

نشوی غافل ازین بهش
معشقه کمالین شمع
من چراغ برافروخته
چشم بر دیار بان بدست
در دیاغه فوق ایده
در دماغی منوی شمع
چون روم کعبه است
قلم انجا رسیده و سرش

در سبب نظم کتابت

از جوانی خط بدی میسزم
بر سر کوی قدم زدم
کز آنکه تهاشم کردم
از قضا پیر مغلسی روزی
قلم و کاغذ و دواغیت
بنویست و روان برستم و دوا
ز آنکه بدال بود و صاحب حال
زین سبب عشق خط زیاده شدم
بعد ازین مدتی برین بکشت
نیت روزه علی کردم
در نبال این که کار کشید
تا بنی خواب و دم از ره دهم
خواب را محض نمودم
پیش ازین بن نیاوردم
عشق خط را ندی از ره میسزم
تا توانستی تمام زو
پیشم ادب آن دل بونی
نجیال خطی رستم کردم
میت و حرف را از زبانت
شدم از اوقات و دشت
کشته عاشق منبلا لاول
دل زنت روم داده شدم
در نظم ازین دان بکشت
نیت روزه علی کردم
شما انجوام جمال نیاید
که خطم دید و نامم بخشد
قصه خواب مت و دور دور
که دارم بمال کشت و نیت

بشد سلطان من غلام عیت
رو در شب کوید از بنی دولی
شهرت خطا و زمام عیت
در کشت انیت زنی و حبلی

در بیان سبب اوقات

سینه عمر چون به میت رسید
روضا دم بکج در سینه
روز تاشم عشق میگردم
اکثر روزها چو ماه صیام
شام در روضه رضا بردم
چونکه از روضه آمدم بر دین
خدا شش را بجان کمر بستم
تا با استنش نیاردم
از پدر زمان بکوشم و عالم
من از وقت ساله مانده جدا
شرح تقوی طاعت مراد
رحمت یزدی برایشان باد
خط سودا از پیراهن رسید
بی خیال کجی و وسوسه
نزد شمع خواب ردی خودم
روزه می داشتم بصدق تمام
سر بران استانه می سودم
پیشم داشتم بخانه درون
از به طلب خویش رستم
روزی کاری بدو بر بردم
که سفر کرده بود ازین عالم
ادب علی کی برین زما
نبود از من شکسته بگو
جایشان در جوار پاگان باد

در تعلیم و تعلم

چونکه از عشق منی خوابی عد
پیش من مدحان سیم و حق
آه ندی ز دور و از نزدیک
شدم از قصه شهره شدم
بهر لب خط بود حسن
خواه اندر کشت و خواه از چن